

آثار حسنی

در میان استادان سخن منوچهری از کسانیست که در وصف مناظر و تمثیل قدرتی

بسیار دارد و ذیلاً نمونه ای از آثار وی درج میشود :

وصف شب و ستارگان

شب‌گیسو فرو هشته بیدامن
بکردار زن زنگی که هر شب
کنون شویش بمردو گشت فرتوت
شب‌ی چون چاه بیژن تنک و تاریک
ثریا چون منیژه بسر سرچاه
همی گردید گرد قطب جدی
بنات‌النعش گرداو هنی گشت
دم عقرب بتایید از سر کوه
بکی پله امت این منبر مجره

وصف آب و حرکت آن

مرا در زیر ران اندر کمیته
دمش چون تمافته بند بریشم
عنان بر گردن سرخش فکنده
همی راندم فرس را من بتقریب

وصف طایع خورشید

سراز البرز برزد قرص خورشید
که هر ساعت فزون گرددش روغن

(۱) - تاج بزرگ کیانی

(۲) - سیخ کباب

(۳) - روناس

(۴) - صندل

وصف باد و طوفان

هبوبش خاره دروب-اره افکن
 فرود آرد همی احجار صدمن
 که گیتی کرده چون خزاد کن (۱)
 بخار آب خیزد ماه بهمن

یکی میخ از ستیخ کوه قارن
 که عمدا بر زنی آتش بخرمن
 که کردی گیتی تاریک روشن
 بشب بیرون کشد رخسند آهن
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 بگوش اندر دمیدی يك دمیدن

که کوه اندر فتادی زو بگردن
 بلرزاند ز رنج پشگان تن
 چنان چون برک گل بارد بگلشن
 جراد منتشر بر بام و بر زن
 دراز آهنک پیچان و زمین کن
 بتسک خیزند ثعبانان ریمن

ز روی آسمان ابر ممکن (۲)
 بسان زعفران آلوده محجن (۳)
 ززر مـهـ رـبـی دست آورنجن
 زشعر زرد نیمی زه بدامن

بر آمد بادی از اقصای بابل
 توگفتی کز-تیغ ک-وه سیلی
 زروی بادیه بر خواست گردی
 چنان کز روی دریا با مدادان

وصف ابرو رعد و برق

بر آمد زاغ رنگ ماغ پیکر
 چنان چون صدهزاران خرمن تر
 بجستی هر زمان زان میخ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنک
 خروشی بر کشیدی تند تندر
 توگفتی نای روین هر زمانی

زلزله، باران سیل

بلرزیدی زمین از زلزله سخت
 توگفتی هر زمانی ژنده پیلی
 فرو بارید بارانی ز گردون
 ویاندر تموزی مه بیارد
 ز صحرا میلها بر خواست هر سو
 چو هنگام عزایم زی معزم

وصف هلال

نماز شامگاهی گشت صافی
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 چنان چون دوسراز هم باز کرده
 و یا پیراهن نیلی که دارد

(۱)- خاکستری رنگ

(۲)- گوژ پشت

(۳)- چوکان

وصف رجل کاروان

الایا خیمگی خیمه فرو هل
تیسره (۱) زن بزد طبل نخستین
غروب آفتاب و طلوع ماه

نماز شام نزدیک است و امشب
و لیکن ماه دارد میل بالا
چنان دو کفه سیمین ترازو

وداع یار و آهنگ سفر

ندانستم من ایسیه من صنوبر
من و تو غافلیم و ماه و خورشید
نگارین منابر گرد و مگری

زمانه حامل هجر است و ناچار
نگار من چو حال من چنین دید
تو گوئی پلبل سوده بکف داشت
بیامد او فتان خیزان بر من
دو ساعد را حمایل کرد بامن

وصف شتر و سواری آن

چو برگشت از من آن مشوق مشوق (۴)

نگه کردم بگرد کار وانگاه

نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی

نجیب خویش را دیدم بیسک سو

کشادم هر دو زانو بندش از پیا

که پیشاهنگ بیرون شد زمزل
شتر بانان همی بندند محمل

مه و خورشید را بینم مقابل
فرو شد آفتاب از کوه بابل
که این کفه شود زان کفه مایل

که گردد روز چونین زود زائل
بر این گردون گردان نیست غافل
که کار عاشقانرا نیست حاصل

نهدیک روز بارخویش حامل (۲)
بیارید از مژه باران و ابل (۳)
پراکند از کف اندر دیده پلبل
چنان مرغی که باشد نیم بسمل
فرو آویخت از من چون حمایل

نهادم صابریرا سنک بر دل

بجای خیمه و جای رواحل (۵)

نهرا کب دیدم آنجا و نه راجل (۶)

چو دیوی دست و پا اندر سلاسل

فرو هشتم هویدش (۷) تا بکاهل (۸)

(۱) - کوس و نقاره و طبل بزرگ

(۲) - آهنگ

(۳) - باران شدید

(۴) - کشیده قامت و زیبا

(۵) - چار پایان سواری

(۶) - پیاده

(۷) - جل روی شتر

(۸) - شانه

بجست او چون یکی عفریت هائل
همی گفتم کسه اللهم سهل
همی کردم بیک منزل دو منزل
بسه بسیمو دم بسپای او مراحل

کز او خارج نباشد هیچ داخل
که بادش داشت طبع زهر قاتل

همی گشت از بیاض برف مشکل
طبقها بر سر زرین مراحل (۲)
تو گوئی داردش بیماری سل
همی برخواست از شخار (۳) او گل

چو آواز جلاجل از جلاجل (۴)
بسان عندلیبی با عنادل (۵)
که طاوس است بر پشت حواصل

نشستم از برش چون تخت بلقیس
همیر اندم نجیب خویش چون باد
چو مساحی که میماید زمین را
همی رفتم شتابان در بیابان

وصف بیابان و سرمای آن

بیابانی چنان سرد و چنان سخت
ز بادش خون همی بفسرده در تن

برف و یخ و گل

سواد شب بسوقت صبح بر من
زیخ گشته شمرها (۱) همچو سیمین
همی بگداخت برف اندر بیابان
بسه کسردار سریشمهای ماهی

جرس و آواز داری

بگوش من رسید آوای خلخال
جرس دستان گوناگون همی زد
عماری از برترکی تو گفتمی

(۱) - گودال بر آب

(۲) - دیکها

(۳) - زمینهای سخت

(۴) - جلاجل اول شدت صوت و جلاجل دوم جرس کوچک

(۵) - جمع عندلیب

(۶) - مرغیت شکاری

